





1er
Duc de Brabant.

2
Duc de Brabant.

3
Duc de Brabant.

4
Duc de Brabant.

5
Duc de Brabant.

6
Duc de Brabant.

7
Duc de Brabant.

8
Duc de Brabant.

9
Duc de Brabant.

10
Duc de Brabant.

11
Duc de Brabant.

12
Duc de Brabant.

13
Duc de Brabant.

14
Duc de Brabant.

15
Duc de Brabant.

16
Duc de Brabant.

17
Duc de Brabant.

18
Duc de Brabant.

19
Duc de Brabant.

20
Duc de Brabant.

21
Duc de Brabant.

22
Duc de Brabant.

23
Duc de Brabant.

24
Duc de Brabant.

25
Duc de Brabant.

26
Duc de Brabant.

27
Duc de Brabant.

28
Duc de Brabant.

29
Duc de Brabant.

30
Duc de Brabant.

31
Duc de Brabant.

32
Duc de Brabant.

33
Duc de Brabant.

34
Duc de Brabant.

35
Duc de Brabant.

36
Duc de Brabant.

37
Duc de Brabant.

38
Duc de Brabant.

39
Duc de Brabant.

40
Duc de Brabant.



دو نجیب زاده‌ی ورونا ویلیام شکسپیر

به روایت سیدنوید سیدعلی اکبر





دو نجیب زاده‌ی ورونا

ویلیام شکسپیر

به روایت سیدنوید سیدعلی اکبر

دبیر مجموعه و طراح گرافیک: علی بخشی

تصویرگر روی جلد: نسترن عنبری

تصویرسازی: فرانک هاوارد، مجموعه‌ی جوهره‌ی نمایشنامه‌های شکسپیر

ویراستار: فرناز حیدری

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه

چاپ دوم: ۱۳۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۶۵-۶

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۶۸-۷

- همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
- هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

سرشناسه: سیدعلی اکبر، سیدنوید، ۱۳۶۲ -، اقتباس‌کننده

عنوان و نام پدیدآور: دو نجیب‌زاده‌ی ورونا / ویلیام شکسپیر؛ به روایت سیدنوید سیدعلی اکبر.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.

فروست: شکسپیر خندان؛ ۳.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۶۵-۶ - ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۶۸-۷: دوره

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتاب حاضر ترجمه و اقتباس از کتاب «Two gentlemen of Verona» اثر ویلیام

شکسپیر است.

موضوع: شکسپیر، ویلیام، ۱۵۶۴ - ۱۶۱۶ م. -- اقتباس‌ها

موضوع: Shakespeare, William -- Adaptations

موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴

موضوع: Persian fiction -- 20th century

رده بندی کنگره: PIR۸۳۴۸

رده بندی دیویی: ۸۴۲/۴۳

شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۳۴۲۰۱

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،

کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵

تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵

info@hoopa.ir

www.hoopa.ir



نمی‌شود این کله‌ی تخم‌مرغی و چشم‌های تیز و این لب‌های
ترد و شکننده را از تاریخ ادبیات دنیا حذف کرد. نمی‌توان شاعر
بود و شکسپیر نخواند. نمی‌توان عاشق تئاتر بود و نمایش‌های
شکسپیر را روی صحنه ندید. بدون شکسپیر دنیا حتماً جای
به‌دردنخوری بود. اگر او نبود، آن زنان عاشق و بی‌پروا، آن مردان
غمگین و سودازده، آن دلک‌های همیشه‌خندان فهمیده، آن
لحظات عمیق خیره‌شدن به صحنه‌ی روشن از دل تاریکی را
دیگر کجا می‌شد پیدا کرد؟

تازه از نمایشنامه‌های شکسپیر کلی فیلم ساخته‌اند. آکیرا
کوراساوا با فیلم سریر خون، گریگوری کوزینتسوف با فیلم هملت،
کیت برانا با هنری پنجم، فرانکو زفیرلی با فیلم رومئو و ژولیت و



حتی راجر آلس با کارتون شیرشاه، تنها چند تا از خیل عظیم سینماگرهایی هستند که از نمایشنامه‌های شکسپیر اقتباس سینمایی کرده‌اند.

حالا دیگر خیلی از داستان‌ها و رمان‌های امروزی را بدون ارجاع دادن به شخصیت‌ها و تم‌های شکسپیر نمی‌توان فهمید. کاپیتان آهب رمان موبی دیک اثر هرمان ملویل از جنس مردان بدفرجامی چون مکبث است.

اما از زندگی خود شکسپیر هیچ‌کس چیز زیادی نمی‌داند. گویا در ۲۶ آوریل ۱۵۶۴ در شهر استراتفورد انگلستان پسری به دنیا آمده که کودکی و نوجوانی چندان دل‌پذیری نداشته است. خیلی زود ترک تحصیل می‌کند و مشغول کار می‌شود و در هجده سالگی هم ازدواج می‌کند. بعد هم صاحب سه بچه‌ی قدونیم‌قد می‌شود. البته تروخشک کردن و سیرکردن شکم این بچه‌ها در مقابل گرفتاری بعدی‌اش هیچ به حساب می‌آیند. آن‌طور که گفته‌اند شکسپیر در شکارگاه یکی از کله‌گنده‌های استراتفورد شکار

می‌کند و چون لو می‌رود مجبور می‌شود از این شهر فرار کند و به لندن برود. آن‌جا هم در تماشاخانه‌های شهر مشغول کار می‌شود، اما هم‌زمان شروع به نوشتن و بازیگری هم می‌کند. طولی نمی‌کشد که برای خودش شهرتی به هم می‌زند و از فلاکت نجات پیدا می‌کند. از دهه‌ی سوم زندگی‌اش به بعد ده‌ها نمایشنامه و شعر می‌نویسد و در تماشاخانه‌های لندن مخصوصاً در تماشاخانه‌ی گلوب که سهام‌دار آن هم بود کارگردانی می‌کند. او سال‌ها بعد به استراتفورد برگشت و همان‌جا در ۲۵ آوریل ۱۶۱۶، در سن پنجاه و سه سالگی درگذشت.

شکسپیر سی‌وهفت نمایشنامه نوشته است و تعدادی شعر. نمایشنامه‌های او را به سه دسته می‌توان تقسیم کرد: تراژدی‌ها، کمدی‌ها و آثار تاریخی.

تراژدی‌ها نمایشنامه‌هایی هستند که سرگذشت غم‌انگیز و عبرت‌آموز یک یا چند شخصیت معمولاً والا مقام را نمایش می‌دهند. این شخصیت‌ها هیچ‌کدام عاقبت به‌خیر نمی‌شوند.

اصل تراژدی به سنت نمایش‌های یونان باستان برمی‌گردد. از نمایشنامه‌نویس‌هایی مثل سوفوکل و اورپید که قرن‌ها قبل از میلاد مسیح زندگی می‌کرده‌اند چندین تراژدی باقی مانده است.

اما نمایش‌های کمدی هم ریشه در یونان باستان دارند. در این نمایش‌ها که معمولاً آدم‌های عادی شخصیت‌های اصلی آن‌ها هستند اتفاقات خنده‌داری می‌افتد که ناشی از اشتباهات غیر عمد یا ویژگی‌های احمقانه‌ی انسان‌هاست. تماشاگر هم موقع دیدن این آثار خیالش راحت است که قهرمان‌های داستان به مراد دلشان می‌رسند و قصه پایان خوش دارد. آریستوفان و میناندر از کمدی‌نویس‌های یونان باستان بوده‌اند.

نمایشنامه‌های تاریخی شکسپیر هم بر مبنای وقایع واقعی تاریخ اروپا نوشته شده‌اند. نمایشنامه‌هایی مثل ریچارد سوم و هنری هشتم که هنوز هم بسیار محبوب هستند و در تماشخانه‌های دنیا اجرا می‌شوند.

ما در مجموعه‌ی شکسپیر خندان کمدی‌ها و در مجموعه‌ی شکسپیر گریان تراژدی‌های شکسپیر را به قصه‌هایی روان و خواندنی تبدیل کرده‌ایم. سیدنویید سیدعلی اکبر ساختار دیالوگ‌محور نمایشنامه‌ها را تغییر داده، اما اصل ماجراها و شخصیت‌های اصلی را حفظ کرده است. درضمن تصویرهای این کتاب‌ها هم اثر یک نقاش درجه‌ی یک به نام فرانک هاوارد است که در قرن نوزدهم نمایشنامه‌های شکسپیر را تصویرگری کرده است. او تا سال ۱۸۳۳ تصویرگری مجموعه‌ی آثار شکسپیر را کامل کرد و اسم آن را هم گذاشت: جوهره‌ی نمایشنامه‌های شکسپیر.

امیدواریم از خواندن این مجموعه کتاب آن‌قدر خوشتان بیاید که اراده کنید و بروید سراغ اصل نمایشنامه‌های شکسپیر. به قول شکسپیر: جسم ما باغ است و اراده‌ی ما باغبان.

علی بخشی

دو
نجیب زاده‌ی
ورونا



هلالِ ماه شبیه حلقه‌ی شکسته‌ای بود که در
رودخانه موج برمی‌داشت، تنها نقطه‌ی روشنی
بود که روی آب می‌نشست و تیرگی آسمان و
رودخانه را می‌شکست. ورونا^۱ در سکوتِ شب خوابیده بود.
دو نجیب‌زاده از پل سنگی خم شده بودند و سنگ‌ریزه‌های
کوچکی توی آب می‌انداختند.
والنتین^۲ گفت: «اگه دل‌باخته نبودی، اگه اسیرِ عشق نمی‌شدی،
با هم می‌رفتیم سفر. همه‌ی دنیا رو می‌گشتیم و لذت می‌بردیم

۱. شهری در ایتالیا.

و این زندگی تکراری رو بیهوده تلف نمی‌کردیم. اما چی بگم؟
عاشق شدی دیگه. پس کام بگیر و کیف کن. به گمونم اگه من
هم عاشق شده بودم، همین کار رو می‌کردم.»

پروتیوس^۱ دستش را دور شانه‌ی دوستش حلقه کرد
و گفت: «انگاری که راستی‌راستی می‌خواهی بری
پسر. باشه. حرفی نیست. فقط من رو فراموش
نکن هیچ‌وقت. برات دعا می‌خونم.»

والنتین سرش را به سنگ‌های پل تکیه داد و
بلندبلند، در تاریکی شب خندید.

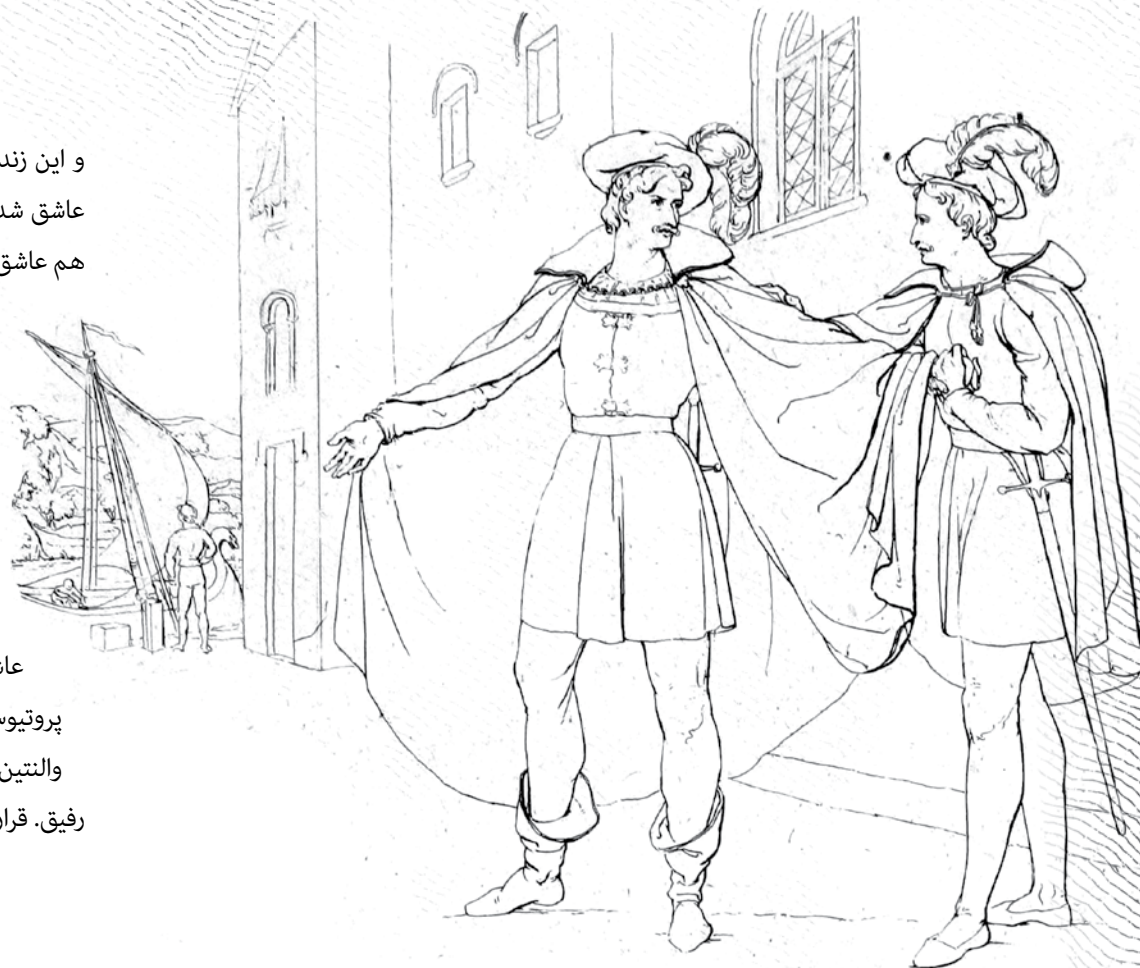
«تو؟ تو دعا بخونی؟ مگه جز خوندن قصه‌های

عاشقانه هم کاری بلدی؟»

پروتیوس گفت: «مسخره‌ام می‌کنی؟»

والنتین گفت: «مسخره؟ دیگه صحبت از این حرف‌ها گذشته

رفیق. قرار نیست چیزی عوض بشه که...»



پروتیوس گفت: «هوووم؟»

والنتین دست‌های دوستش را گرفت و گفت: «راستش رو بخواهی، من فکر می‌کنم عشق به اندازه‌ی کافی خنده‌دار هست. احتیاجی به شوخی‌ها و مسخره‌بازی‌های من نداره. فکرش رو بکن، بیست شب بیدار باشی، چشم دوخته باشی به آسمون و بالاخره محبوبه‌ات لبخندی بهت بزنه. همه‌ی اون خستگی از بین می‌ره، نیست؟ من که نمی‌فهمم عشق رو. به شکل غم‌انگیزی خنده‌دار و ابلهانه‌ست پروتیوس.»

پروتیوس شانه بالا انداخت و گفت: «من عشق نیستم که جواب تو رو بدم.»

والنتین ساعتش را از جیبش بیرون کشید.

«دیگه باید برم پروتیوس. کشتی آروم‌آروم راه می‌افته. میلان آغوشش رو گشوده و به روی من لبخند می‌زنه. برام نامه بنویس از خودت و عشقت. من هم مثل تو خوندن قصه‌های عاشقانه رو دوست دارم. خنده‌ام می‌ندازه و شادم می‌کنه. می‌دونی که؟»

والنتین این را گفت و در تاریکیِ کوچه‌های سنگ‌فرش ورونا گم شد. پروتیوس هنوز روی پل خم شده بود و حلقه‌ی مهتابی‌رنگِ ماه را تماشا می‌کرد. ورونا ساکت بود و فقط صدای سنگ‌ریزه‌هایی به گوش می‌رسید که آب را می‌شکافت و جایی در اعماقِ رودخانه آرام می‌گرفت. صدایی گفت: «شما ارباب والنتین من رو ندیدین آقای پروتیوس؟!»

جوانِ باریکی با موهای وزوزی سیاه و چشم‌های درشت، روی پل ایستاده بود و نفس‌نفس می‌زد.

«تویی اسپید^۱؟ انگاری حسابی از گله جاموندی گوسفندکوچولو!

اربابت سوارِ کشتی شد، داره می‌ره میلان.»

اسپید انگشتِ شستش را توی دهانش کرد و گفت: «گوسفندکوچولو؟! من؟! به گمونم شما اشتباه می‌کنین آقا! این چوپانه که دنبالِ گوسفندش می‌گرده. پس اگه من پی اربابم باشم، ارباب والنتین گوسفنده، اسپید چوپان! هاااان؟»

و با دهان باز به پروتیوس خیره شد. چشم‌های درشتش ناآرام
توی کاسه‌شان می‌چرخیدند و انگار به دنبال چیزی می‌گشتند.
«گوسفندجماعت برای علف دنبال چوپانش می‌گرده. تو هم
برای پول دنبال اربابت راه افتادی. پس تو گوسفند کوچولویی
اسپید.»

اسپید سرش را خاراند و گفت: «انگاری راستی‌راستی باید بعبع
کنم.»

و روی سنگ‌های پل چهاردست‌وپا شد و بعبع کرد. صدای
نالای بزغاله‌ی کوچک سکوت بندر ورونا را شکست.
پروتیوس گفت: «بس کن دیگه پسر! بلند شو ببینم. نامه‌ی
من رو به جولیا دادی؟ چی گفت؟»

اسپید همان‌طور که چهاردست‌وپا روی پل راه می‌رفت و ادای
علف خوردن درمی‌آورد، گفت: «دادن که دادم. اما شما سر کیسه
رو شل کن تا بگم چی گفت. شما که اخلاق گوسفندجماعت رو
خوب می‌شناسی.»

پروتیوس سکه‌ای کف دست اسپید انداخت. اسپید جلو آمد،
پوزه‌اش را به دست‌های پروتیوس مالید و بو کشید. خندید.
دندان‌های کج‌وکوله‌اش بیرون ریخت. سکه را لای دندان‌هاش
گرفت و روی دو پا ایستاد:

«راستش... می‌دونین آقا؟ خیال نمی‌کنم بتونین دل اون خانوم
رو به دست بیارین.»

«چطور مگه؟ چیزی گفت؟ زود باش دیگه پسر!»
«چیزی که نگفت، اما یک دوکا^۱ هم به من پول نداد. ترسم از
اینه که توی عشق هم همین‌قدر خسیس باشن این خانوم و در
مقابل همه‌ی شعرهای عاشقانه‌ی شما، یک لبخند خشک‌وخالی
هم گیرتون نیاد.»

«بس کن اسپید! بهت می‌گم چی گفت؟»

۱. سکه‌ای است که در قدیم، در استان‌های ایتالیا که قلمرو دوک‌ها بود، رواج
داشت. به همین جهت نام «دوکا» به آن داده شده بود. ارزش آن بین سه و
چهار شلینگ است.

اسپید شانه‌هاش را توی سینه‌اش جمع کرد و گفت: «هیچ. تو بگو حتی این جمله‌ی کوچیک که 'بیا! این پول سیاه رو به جای زحمت بگیر! حتی این جمله رو هم نگفت. خانوم خیلی خسیسی انتخاب کردین آقا! مراقب باشین!»

«از جلوی چشم دور شو اسپید! برو سوار کشتی‌ات شو تا اسیر طوفان نشه. می‌دونی چرا؟ چون که تو قراره توی خشکی توی دست‌های من خفه شی. برو از جلوی چشمم.»

و اسپید همان‌طور که بع‌بع می‌کرد، راهی بندر شد.

۲

پنجره‌ی اتاق باز بود و باد نمناکی که از دریا می‌آمد، روی پوست جولیا^۱ می‌نشست. ندیمه‌اش همان‌طور که زیر لب آوازی زمزمه می‌کرد، موهای طلایی او را می‌بافت. جولیا گفت: «لوستا^۲!»

«جانم خانوم؟»

«تو اگه جای من بودی، عاشق می‌شدی؟»

لوستا گردنش را به‌طرف شانه‌اش کج کرد و گفت: «خب...»

خب... تا کی باشه؟ آدم عاشق هرکسی نمی‌شه که...»

1. Julia

2. Lucetta



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا:
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر